

آب و آبگینه

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

آب و آبگینه

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتر اول صفحه هفت
دفتر دوم صفحه سی و یک
دفتر سوم صفحه پنجاه و پنج
دفتر چهارم صفحه هفتاد و نه
دفتر پنجم صفحه یک صد و سه
دفتر ششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتر هفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به حضور پررنگ
به هستی باشکوه

یک

به دام نمی افتد
اسیر نمی شود

همین قدر می داند

صفحة نه

هست
نه قدیم
و اصیل
نه دیرینه کهن
نه حاضر بعد از این

نه آخرین حضور
نه تازه برترین

تنها می رود
انگار هیچ وقت به دنیا نیامده است
راه گورستان را اکنون در پیش دارد
گوئیا پیشتر مرده است

نقش خویش
نقش قبر خویش
اینک آیا همه به یک شکل در آمده اند

او دلتنگ است
و تو انگار در این میان
تمامی خوشبختی او هستی

شاید باید با او بود
شاید باید او را تنها گذاشت

پنج

رفت

هرگز در هیچ کجا باقی نماند

صفحة سیزده

شش

به زبانی صحبت می کردند
که خود از آن بی خبر بودند

آیا هیچ از آن نیافته بودند
آیا هیچ از آن نفهمیده بودند

صفحة چهارده

هفت

و دستانی که خالی و سرد ست

و قلبی تهی

و خاطر و ذهنی

که درست به یاد نمی آورد

صفحة پانزده

هشت

همین که آن را می نویسد
گوئی برای همگان بس است

همانی ست که هست
گوئیا همیشه هست

صفحة شانزده

با این همه پیش می رفت
اگر بایستن این است
آن بی شک بایسته است

آری
کمال را بخوبی در خود دارد
هماهنگی را به کمال ترانه می سازد

به نام تو
و آنکه آن را به تو تقدیم کرد

و آن گوهری که در پی آن به جستجو پرداختند
و آن گوهری که جز سهم خویش هیچ نبود
هیچ به دست هیچ کس نخواهد آمد

بختک و کابوس نمی گذارد
ترس و تردید رهایش نمی کند

همه و همه
همه چیز را عوض می کند
همه و همه
از شکل ناآشنای دیگری می گوید

دوازده

پيله خویش را رها کرد
پروانه شد

دیگر به شکل پیشین خویش نبود
دیگر به شکل پیشین خود در نیامد

صفحة بیست

سيزده

قلبش می ایستد
آری
همه را نادیده می گیرد

پیش از نوشتن آن سطر سالم بود
بعد از ناتمام گذاشتن آن واژه
هنوز زنده بود

صفحة بیست و یک

شاید اگر این گونه بگوید بهتر است
شاید اگر این گونه می گفت بهتر بود
بهرتر می گشت
بهرتر می گذشت

هنوز یاغی و شفا نایافته است
هنوز به دنبال ستاره بخت خویش
از این و آن
از هر کسی می پرسد

درست است
همان طوری است که می گویند
به هر آهنگی می رقصد

همچون هستی که در همه جای پای می کوبد
همچون هستی که در هیچ کجای بازمی ایستد

گاه آشنا و بسیار نزدیک است
گاه ناآشنا و ناملموس می نماید
دورتر از دورتر است

و یک روز
و یک روز دیگر
که همچون روزهای دیگر است

مثل یک قصه آغاز شد
اما اصل و واقعیت آن
نه به مانند آن بود

واقعیت برای او
واقعیت برای ایشان
برای هر یک به گونه ای متفاوت بود

مباد در صفا و پاکیزگی
خلوص و خلوت خود شک کند

مهر سرشار
دست توانمند
پارسایی
بهترین اندیشه ها
و سیمای شهریاری دارد
انگار همه هستی را صاحب است

نوزده

و هستی
از تو نمی پرسد چرا هستی
از هیچ کس دیگری نیز نمی پرسد چرا هستید

راستی هستی را از چه روی
به هستی تجربه می کنیم
از چه روی هستیم

صفحة بیست و هفت

بی هیچ وقفه ای
روز دیگری از راه می رسد

مسحور آن جلوۀ بی مانند
غرق تماشای آن
چشم به آن دوخته بودند
در برابر چشمان حیران
و تمنای پرسشگری
که تمامی پاسخ ها را
از آن خود می خواند

بیست و یک

تعارف می کنند
حقیقت واقع را هیچ وقت به زبان نمی آورند

به نام همگان مرتکب آن می شوند
به خاطر همگان به گفتن آن دل می بندند

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به آن نقش و نگار

به آن خط و خال

تعجب در این جاست که نمی دانند چرا
از آنان پیوسته دور می شود
اما پیوسته به آنان نزدیک است
پیوسته به فراتر می رسد

نه

گام بر نمی دارد
انگار هیچ به هیچ کجای نمی رود

همچون زمستان
به هر چهار سوی باغ رسیده است
و سپیدی آن
که هیچ سیاه رنگ و تاریک نیست
هیچ سیاه رنگ و تاریک دیده نمی شود

و حضور مرگ
نه سیاه نیست
رنگ هیچ سرزمینی را نیز بر خود ندارد

آویخته از آسمان
روشن است
و تو را به خود می خواند
در کنار این راه
که به راهی نمی ماند

در کنار این راه
که به سوی ناکجا
تاریک ناشناخته می رود

هر وقت نام تو را به خاطر می آورم
با صدای بلند یا به زمزمه
به زبان می آورم
گویی با گفتن آن به تو باز می گردم

از من نگریز
همچون من از خویش گریزان نباش

پنج

چه می شود
و عاقبت به کجا می انجامد

هیچ گاه
هیچ وقت
چرا هیچ کسی نمی داند

صفحة سی و هفت

ناچیز و ناتوان
تا واپسین دم زمان
از درک و وصل آن
عاجز و ناکام باقی ماندند

شایستگی درک و دریافت
باور عشق
باور مقام والای حضور را کسب نکرده بودند

و شنیده بودند که عاقبت آنان را
به یکدیگر باز می‌رسانند
و در روز درگذشت خود
این گونه به هم می‌رسند
چگونه این گونه می‌شود
تا به آن حد که حد و قیاس نمی‌پذیرد

براستی به چه حقی آن را
از آن محروم ساخته است

آشفته است

به ناکجای جهان می ماند
و بازگشتی که در کار نیست
و بازگشتی که دیگر به کار نمی آید

کسی او را نمی خواهد
او را
که از عهده هیچ کدام
هیچ کدام از نقشهایش برنیامده است
در این حضور گویی هیچ است
اما نه
هیچ که به هیچ نمی رسد

بر روی چشمهای ایشان
بر روی صورت همگان می درخشد
نه

سودای گرفتن آن را از تو
هیچ کس در سر خویش نمی پروراند

گوهر آفتاب را می گویم
مگر کسی می تواند آن را از چشم دیگری برباید

قلب خود را به دیگران بخشید
و جاویدان شد

تو را چه کسی کشته بود
که انگار به دنیا نیامده بود

دوازده

راه چرا پیموده نشد
انتظار چرا به پایان خود نرسید

نمی دانست
نمی دانستند

صفحة چهل و چهار

به این جا آمده بودند
از این وضعیت نامطلوب
واژه به واژه جمله می ساختند

مدتها پیش در این جا زندگی می کردند
هرگز بعید به نظر نمی رسیدند

و با چشمان برآمده
قیافه ای را تقلید می کرد
که هم غریب بود
هم او را به همگان شبیه نمی کرد

و قیافهٔ مظلوم نیز
و ظاهر ظالم هم

پس تکلیف روزهای نیامده چه می شود
همه آنچه را که ممنوع می خوانند
همه آنچه را که مشروع نمی نامند

دیگر همه را به چه نامی می خوانند
و این همه سوء ظن
و این همه سرگذشت مبهم را
چگونه برای خویش و دیگران بازمی گویند

نوبت که به او رسید
گفتند که نسبت به هر کس
و هر چیز دیگری
هیچ ندیده است
هیچ نفهمیده است

راستی عشق را
چه کسی به درستی می فهمید
عشق را چه کسی به درستی احساس
و به درستی و در کمال خویش توصیف می کرد

و حرف ممنوع
و همه چیز که قانونی نشده است

فرزند مهاجر نسل تبعید شده اکنون
گاه به گذشته می اندیشد
گاه در هراس از رسیدن به فردا است

هيجده

و چند صورت پريده رنگ بي جان

و هستي مان
که رنگ پريده باقي ماند

صفحة پنجاه

نورده

تعمق
و تفحص

شاید روزنه ای است
به آن سوی حیات
به دنیایی گمشده
به دنیایی ناپیدا

صفحة پنجاه و یک

بیست

هرچه ماندنی است باید باقی بماند

و هرچه باقی نماندنی است
مسلم است که باید از بین برود

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

قیل و قال

جیغ و ویغ می کرد

انگار با خویش هیچ نبود

اگرچه با خودش حرف می زد

پیوسته اصرار می کرد

نه

جایی دیگر باقی نمانده بود که نرود

کاری دیگر باقی نمانده بود

که به انجام نرساند

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به آن زمان گذرا

به آن وادی پابرجا

یک

گوئیا نباید به چیزی فکر کرد

گوئیا تنها باید دوید
و از همه چیز و همه کس گذشت

صفحة پنجاه و هفت

انگار هیچ ضرورتی ندارد
نهایت وصل نیز انگار نامعلوم است

آغاز و پایان آن را هیچ کس نمی بیند
از آغاز و پایان آن هیچ کسی اطلاع ندارد

و آنان نیز جز هرزگی هیچ نکردند
در آن تاریکی بی روزن
گام به گام
کورمال قدم برمی داشتند

پس این گونه بود
که بهشت را وا نهادند
هیچ چیز را به مهر
به هیچ کسی نبخشیدند

چهار

نه

آشکار نبود

ظلمت پیوسته

ادراک باقی نمانده

صفحة شصت

و دیوانه ای سبک سر و تهی است
که انگار به سرای سرد و خلوت خویش دل نبسته است
نه

هیچ کس را نیز خوار نمی شمارد
هیچ چیز را نیز زشت نمی شمارد

شاید از این روی و از روی بی خبری است
که به هر کس که در پیش او می گذرد
هیچ نگاه و توجهی نمی کند
کسی چه می داند

شاید در بهشت خویش گام برمی دارد
شاید جهنمی را گام به گام تجربه می کند

می تواند عاشق او شود
قبل از پایان سال
و قبل از ترک این جا
راز پنهان خویش
اسرار روانش را برای ایشان فاش کند

چطور
چگونه است که او را باور ندارند
چرا خود را نیز هنوز به درستی باور نکرده اند

در جواب می گوید آری هست
نیمی پیدا اما نیمی دیگر پنهان است

آری
گاه به گاه حرف می زند
گاه به گاه حرفی می شنود

قسمت کرد

سهم او را نیز با خود برد
و او را به تنهایی خویش سپرد

پس دیگری چه

پس سهم دیگری چطور

نه

تا او باشد که دیگر
فریب گفته خویش را نخورد

گنگ و دور
از خویش نگوید
از خویش نگریزد

صفحة شصت و پنج

و مردان مغرور
و لبخند فاتحانه ایشان
و زنان در بدر مهجور
و این پدیده بی حضور

به که بگویم
این گونه زیستن را چگونه باید ستایش کرد

یازده

کوچکتر از همه چیز
انگار که وجود ندارد

اما هست
بی شک وجود دارد

صفحة شصت و هفت

دوازده

و حضور آن
آن بی شکل گذران

و آن مکان بی نشان
و آن زمان بی انجام

صفحة شصت و هشت

سيزده

هيچ كس به جز خود او
نمي تواند بي آن كه ديده شود
او را در زندگي روزانه خويش دنبال كند

آيا هنوز شور و هيجاني در خود دارد
آيا هنوز به معني زنده و تازه است

صفحه شصت و نه

چشمهای او
و گریه و ناله پر سوز و گداز همگان

بی شک او برای آن نمرده است
که دیگری از برای آن
این قدر ناراحت باشد

می گذرد
همه چیز را می گویم
و شب و روز می گذرد
نه
به دست نمی آید
به دست نیامده است

شانزده

برای دریافتن
دورترین را مد نظر داشت

گاه از این سوی می گفت
گاه از آن سوی صحبت به میان می آورد

صفحة هفتاد و دو

تن زخمی مردمان
جان و روح خسته ایشان
و بی قراری همگان که هیچ آرام نگرفته بود

کاش در فردا به دنیا می آمدند
کاش قصد گرفتن جان آنان را نمی کردند
دیگری را نیز از انجام خطای خویش باز نمی داشتند

آوارگی در زمین پایان پذیرفته بود

او

آن

و دیگران نیز به این آوارگی پایان نداده بودند

نه

هرگز به مهر

به آنان میدان نداده بودند

هرگز از ایشان طلب مهر نکرده بودند

نوزده

خسته شد
خسته شدم
از بن ازل
تا بست ابد

از هر وقت
از هر زمان
از هر جا

صفحة هفتاد و پنج

بیست

نه شبیه به هیچ نیست
شبیه به هیچ کس نیستند

آری
همه آن چیز است که هست
آری
همیشه همه چیز به همگان تحمیل می شود

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

همه را عاجز و ذله کرده اند
در بن بست هستی کوچکی
که زندگی در انتهای آن
سالها ست که به اتمام خود
به لحظه آخرین خویش رسیده است

نه

این چنین نخواسته بودیم
این چنین با خود به این ذلت خویش فکر نکرده بودیم

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به قلب
و به طپش آن

اتاقی است
و چراغی در آن روشن است
و تنهایی که او را در این میان
سخت در هم می فشارد

از در و دیوار و پنجره هم بیزار است
به گمانم دیگر دوام نیاورد

دروغ نمی گفت
در هر واژه معنی خاصی را می یافت
که دیگر به آن اعتماد نمی کرد
محل و مأمنی امن
حضور بی واسطه برای تجربه آن نمی یافت

رهایی محض
وادی هراس
صورت بی پروای بودن
کدامیک از ایشان را برگزیند
کدامیک که از دیگری بهتر باشد

نه

محال است که هرگز نباشند
و او را هرگز به خویش بازخوانند

پس چرا نیستند
پس چرا ناپیدا هستند
چرا هیچ دیده نمی شود

ستایشگر تو به چه کسی یاری رسانده است
آیا تو می دهی که دیگری از آنان باز ستاند

از خون آنان بمکد
این گونه به حرص و طمع خویش بیفزایند

همچون آفتاب بر لب بام
گنجشکِ بر لب بام نیز پرید

و آنِ دور دست
و آنِ دور از دسترس
که به هیچ روی نزدیک نبود
و آن پرنده که به هیچ روی بازنگشت

شش

این جا بنشین
در این جا آنان نیز از مرگ
از دلتنگی
هیچ سخن به میان نمی آورند

چه انتظار دیگری داری
هَری
آنان نیز همه به ظاهر خوشبخت هستند

صفحة هشتاد و شش

هفت

صاحب وهم
صاحب پندارهای درهم

در هیچ کجا از دست ایشان خلاصی نداشتند
در هیچ کجا آزاد نبودند

صفحة هشتم و هفت

دیوانه این دنیا ست
یا دل در گروی دنیای دیگری دارد
که انگار در این دنیا هیچ جایی ندارد

پس بی دلیل می اندوزد
همه چیز را بی دلیل اندوخته می کند
بی دلیل از دنیایی می گوید
که به معنی از آن بی خبر است

نه

تاریکی
سیاهی
و شب

همه از هم متفاوت هستند
همه از هم به گونه ای جدا هستند

صفحة هشتم و نه

در این توهم باقی ماندند
از همه جا آمده بودند
و به هیچ کجا متعلق نبودند

گاه به این دیوار تکیه می دادند
گاه پشت به دیوار آن طرف
گاه به این دیوار نگاه می کردند

در یافتن آن باید و نباید بودند
که برای ایشان هیچ آسان نبود

نه

تنها این باید و نباید
تنها باید و نباید نبود
این باید و این نباید
آنان را به هیچ نرسانده بود

وادی رهایی
و وادی رستن نیز باقی نماند

لحظه به لحظه عمر گذشت
اما ایشان را تنها از زندانی به زندانی دیگر برد

خود را معرفی کن
بگذار تو را نیز بازبشناسند

این لحظه بی شک فرارسیده است
که زمان پذیرفتن این لحظه را باز بشناسی
از این روی به این جا رسیده است
که از حضور خویش پرده برداری

زمخت و ناپسند
به هیچ شباهتی نداشتند
آمدند
و برجای ماندند

نه

دیگر نه از عمق دل خندیدیم
نه به راحتی در آزادی خویش
بر وضع و حال خویش گریه کردیم

پانزده

آری
وقت و زمان آن رسید

نه

هیچ کس به هیچ جای نرسید

صفحة نود و پنج

شانزده

در همه جا به پیش می رود
پویش آن را دنبال می کند

آری
تقدیر گاه می دود
گاه آهسته گام برمی دارد

صفحة نود و شش

دل‌تنگ تو بود
از یک سوی به تقدیر خود عادت کرده بود
از یک سوی به این بهانه
از اکنون خویش هیچ نمی‌آموخت
هیچ نیاموخته بود

حیران
در همه حال جان می‌کند
جمله در آنی بود
که انگار همگان را بی‌تکلیف رها و تنها می‌کرد

هیچده

از خود نمی گذرد

همه این است
و غیر از آن نیست

صفحة نود و هشت

نورده

وحضور

در همه جا

نقش در پی نقش خود می کشید

پرده و دری را به ظاهر می گشود

پرده و دری دیگر را به ظاهر می بست

صفحة نود و نه

تمام شد
تحولی که انگار هیچ به سیر خویش ادامه نداد

شاید دارای دو چهره بود
شاید دارای چهره هایی بیشتر
شاید اصلا چهره ای نداشت

بیست و یک

وَجِبْ بِهْ وَجِبْ
همه چیز را در آینه ورنده می کند
مردی خاموش که در درون خود فریاد می کشد
و در برابر خویش قد علم می کند

در فاصلهٔ یک دم و نفس
در فاصلهٔ زندگی تا مرگ

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به حضور او
به حریم دیگران

یک

در این میان گم شدند

از آن فصل گم شده نیز هیچ نیافتند

صفحة صد و پنج

گم شده در تاریکی
اما به روشنایی می اندیشد

به شوق عشق
رستن و زیستن
همواره تولد می یابد
پیوسته رشد می کند

نمی دانم این اوست که او نیست
یا که این او نیست که اوست

تتها خویش را به خویش می طلبد
چرا خویش را نمی یابد
چرا خویش و خویشتن نیست

چهار

و این بود
که حرف آخری برای او
و آغازی برای دیگران بود

آری
زندگی نیز پیوسته تداوم می یافت

صفحة صد و هشت

در آن همه چیز
در آن همگان

گاه با هم بودند
گاه جدای از هم راه می پیمودند

رنگ و رویش را باخت
به سان هر کس
ترسان
تنها خود را نجات داد

همچنان در خلا
به فضای میان تهی می نگریست
هیچ به نظر نمی رسید
همه چیز را نیز انگار هیچ نادیده نمی انگاشت

در اندک فضای باقی مانده
نفس می کشیدند

باید تا به کی باقی می ماندند
باید تا به کجا نفس می کشیدند

ذلت را بی دلیل بیهوده تجربه می کردند
و این گونه در هول و هراس فراز و فرود می یافتند

نامش جز این چه بود
نامش جز این چه می توانست باشد

نه

نه تنها خيال پردازى نبود
بلکه باور راز گونه اى از آن حقيقت مسلم بود
که به هيچ زمان و مکانى متعلق نبود

نه

نه چنانکه همگان آن را معمول مى دانستند
نه چنانچه همگان آن را پسندیده مى خواندند

ماندیم
و به آنچه اتفاق می افتاد
به اتفاق دل باختیم

و زمان گذشت
و ما گذشتیم

یازده

حضور بی معنی
و باقی مفقود

همه از آن حرف می زنند
هیچ یک هیچ یک را نمی فهمند

صفحة صد و پانزده

دوازده

نرم
لطیف

فرصتی که از کف رفت

خشن شد

به خشونت خوی گرفت

به خشونت معروف گشت

صفحة صد و شانزده

کوبه در را بر صفحه آهنين آن می کوفت
و از در به دري ديگر می رفت
انگار هيچ نمی خواست
به نظر می رسيد که هيچ طلب نمی کرد

پس چرا دربها را یک به یک می کوفت
از دري خود را به دري ديگر می رساند

ایستاد

شکسته و خمیده به نظاره ایستاده بود

آری

او را در خاک می نهادند

و سنگ بزرگی را بر اندام کوچک او جای می دادند

بی پروا از کنار یکدیگر می گذرند
به هیچ روی انگار همدیگر را نمی بینند

برای زنده بودن که گویی هیچ ندارند
برای مردن چه
آیا به راستی آماده اند

بگذار بی پرده بگوید تا آن که هیچ نگوید
مرگ و گور
ننگ و زور
هیچ کدام او را نمی ترسانند

نه کینه
نه مهر
هیچ یک او را
به هیچ یک باز نمی رسانند

حال تویی که در این جا هستی
فرار را انتظار نکش

در انتظار نباش
رهایی از این لحظه را هیچ پیش نکش

از هیجان در خویش نمی گنجید
او
و آن
رو به روی هم
چهره به چهره ایستاده بودند

و دوردست
و کنار دست
انگار در کنار
با هم و خویش همراه بودند

نورده

فریفته این حالت شده بود
و صورت آن آینه
و چهره ایشان در آن
که به ایشان بسیار شباهت داشت

و لحظه ای که گذشت
زمانی که هیچ نگذشت

صفحة صد و بیست و سه

بیست

عفیف و پرهیزکار
فردی حاشیه نشین
فقیر و بی خانمان بود

به لطف واقعیت
اوضاع و احوالی کاملاً ناستوار
ناپایدار و گذرا داشت

صفحة صد و بیست و چهار

بیست و یک

حرمت نمی شکند
بد نمی گوید
هیچ چیز را بازگونه نمی خواند
بازگونه به یاد نمی آورد

به همان گونه ای است که هست
عشق را عشق نمی گوید
نفرت را نفرت نمی نامد

صفحه صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به خواسته یا ناخواسته

در هر زمان

در هر جای

یک

تو را نیز برد
در پس و پیش آن لحظه
هیچ چون و چرایی
هیچ اسم و قاعده ای نبود

نامش مرگ بود
نه
هر چه و هر چیزی نبود

صفحة صد و بیست و نه

به عمری که می گذرد
پشت نباید می کرد
زنده بود
زندگی باید می کرد

اگر چه بی قرار
این گونه ناآرام می رفت
اگرچه او نیز عاقبت از دیده پنهان شد

بر گرد آتشی که از دیر باز افروخته بودند
و در دشت گسترده زمین به آن فخر می فروختند

در شمال و جنوب
در شرق و غرب
پیوسته به آن مهر می ورزیدند

آنچه هست
انگار هرگز اتفاق نیفتاده است

آری
در این باره هم پژوهش کنید
اگر خواستید در این باره نیز بسیار بنویسید

و حسابی
که از پس حسابی دیگر باد می کند

نه
به نوبت نمی ترکد

شش

ولگرد و بی خانمان است
اما چقدر از آشنا شدن با شما خوشوقت است

چقدر از آشنا شدن با آشنای خویش رضایتمند است

صفحة صد و سی و چهار

شاید مهم این نبود
که به هم می رسیدند

مهم شاید این بود
که در فکر و خاطره خویش
به یکدیگر مهر می ورزیدند

بازنگشت

از ترس آن که مبادا خود را باز نشناسد

روزمرگی را به چشم ببیند

حضور غریب را تجربه بکند

شب

و بی خوابی

بر روی صفحه سیاه آسمان

انگار در خاطر او پیوسته به او می نگرد

از همه چیز خالی است

حتی روشنایی ستارگان در آن دیده نمی شود

حتی زندگی برای یک بار دیگر به آن راه نمی یابد

این راه رسیدن است
نه همچون باریک راهی
که از هیچ کجا
از هیچ میانی نمی گذرد

آن و باز آن
آن خیال
آن خاطر در گذار
آن چنانِ همچنان که هنوز هست

یازده

و مهر
و سروده ای
که همگان را عاشق و شیدا کرده بود

در نگاه آشنای تو هم دیده می شد
در همراهی تو با او نیز نمایان بود

صفحة صد و سی و نه

دوازده

خستگی عاقبت او را از پای در می آورد

و بعد از آن دیگر خسته نمی شود

دوباره از پای در نمی آید

صفحة صد و چهل

در يك سوي ساكنين بسيار
رديف خانه هاي همجوار
و در سوي ديگر مردمان بدبخت
بي خانماي محصور در زباله و اشغال

هيچ يك به شكل وجودي خاص خود
كه آفريده شده بودند نبودند
چگونه است كه برخي ضعيف
برخي ديگر ضعيفتر بودند

حقیر نماند

همچون نام زیبا و ستوده زردشت
همواره در همه دنیا
در هستی هست پابرجای باقی ماند

نه نمی دانست
که همهٔ جهان نصیب هیچ کسی نمی شود

نه نمی دانست که او نیز سهمی ندارد
سهم او نیز به هیچ کس
حتی به او هم نمی رسد

شانزده

به او راه نمی دهند

نه این

نه آن

و نه آن آنِ دیگر

نه

فرقی با یکدیگر ندارند

اگرچه با هم فرق دارند

صفحة صد و چهل و چهار

به حرمت هستی
به دیدن این لحظه
به تماشا می نشست

در ضمیر هستی
تو را می جوید
هست
پیوسته امیدوار است

هیچده

شرح و بسط آن را به آن نسبت می دهند
و از آن مجهولی بزرگ و پیچیده می سازند
که به سر حد جهل و جنون ایشان است

هیچ نمی پرسند چرا
هیچ نمی گویند چگونه
به این صورت است که هیچ نمی یابند

نوزده

و سالها که از پی یکدیگر می گذرند

سال به سال نو می شوند

سال به سال به سالی کهنه می مانند

صفحة صد و چهل و هفت

بی اندازه واضح است
سر و صدایی به راه می اندازند
که سخنان ایشان را نامفهوم می گرداند
جال و جنجال شدیدی که گویی
هیچ گونه تمایلی به آرام شدن را نمی پذیرد

به گونه ای شگرف
به مفهوم دوستی
به یک دوست نیاز دارد

بیست و یک

ناچار بود که بنویسد
پیشتر همه چیز را بازگوید

راستی مرگ چگونه می میرد
می میراند
چگونه نیست
اما همه چیز را
این گونه در بر می گیرد
با خویش به هیچ می برد

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به ثروت و فراوانی
به ناکامی و فقر

یک

همچون لحظه وداع با آن
آن نیز ناتمام باقی ماند

نه

نه رسیدن بود

نه نرسیدن

صفحة صد و پنجاه و سه

آمدی
از جای جست
در جای و لحظه ای که هیچ
به آن خو نگرفته بود
تک و تنها
در هنگامه ای بی حساب
به نجات خویش اهتمام ورزید
خود را به خویش باز رساند
از همه چیز و همه کس هیچ نخواست

صلابت و استواری او را ستودند
در کوچه های قدیمی شهر
که همچون دیگر مردمان
او نیز پیوسته می رفت و بازمی آمد

نه

نشست که یأس بر او مستولی شود
نشست که این حضور نابجا
شوق و شور او را نیز از بین ببرد

نه

او دلش نمی خواهد
که در زیر پای همگان له شود

در زیر پای همگان
چگونه است که این گونه حقیر انگاشته می شود

همچون آتش روشن
در پیش روی ایشان است

نه از تاریکی برخاسته اند
نه به تاریکی خوی گرفته اند
نه

به تاریکی دل نباخته اند
به تاریکی نیز بدل نشده اند

شش

ناشناس و ناشناخته برای همگان
نامطبوع
نامربوط و ناآشنا

همچون تمامی ایشان
نامعقول
نامفهوم و نابجای

صفحة صد و پنجاه و هشت

متداول و مرسوم

به مثابه عادت
عذاب وجدان گرفته بودند
هیچ گونه ثباتی نداشتند

او هم همچون آن
گوئی همچون آن است
نه
آن نیز نبود
نیست

او را نیز در خود جای نداده است
او را نیز با خود به هیچ کجا نرسانده است

می گفت به یاد او نیاورید
او را به یاد خویش
به یاد هیچ کس دیگر نیز نیندازید

بعد از رفتن او
رفتن او را نیز
همچون رفتن دیگران
به فراموشی محض بسپارید

برای یافتن به هر سوی دوید
جز بی نشانی از آن در هیچ کجا هیچ ندید

پریشان خاطری عاشق بود
یا عاشقی پریشان حال شده بود

بر او ببخشایید
او نیز خواهان خوشبختی است

به هر بهانه ای
از رسیدن به آن مأیوس نشوید
از هر کسی راه رسیدن به آن را نیز بپرسد

و امنیت بر باد رفته

نه

حضور نداشتند

دیگر فرصتی نیز نداشتند

که بترسند

یا در این میان متأسف و افسرده باشند

خود را نجات می دهد
از آن لحظه مضطرب
از آن جذابیت ساده شگرف
که در همه سوی و هر طرف
در برابر او ایستاده است

لطفاً به او کمک کنید
این توصیه ای کاملاً شخصی است
اگر مایلید
اگر به انسانی دیگر
بی دلیل عشق می ورزید

چهارده

بر عمق آن
بر عمق وجود ایشان
مستولی شده بودند

غیر قابل تصور قلمداد نمی شدند
قابل انکار نیز نبودند

صفحة صد و شصت و شش

کفاف نمی دهد
بی بهانه
بی سبب
به عشق رسیده است

نخواه که دیگر چیزی بگوید
حتی فکر کردن به آن
او را
همه را کلافه می کند

شانزده

و گریه
و آه و ناله همگان

برای دیدن آن دیگر توانی نیست
برای شنیدن آن
دیگر طاقتی باقی نمانده است

صفحة صد و شصت و هشت

بگذارید که چندی از آن بگذرد
هستی تازگی ست
که بر هیچ کس پوشیده نمانده است

بی محابا به ظهور رسیده است
بی پروا به هر سویی پر کشیده است

هیجده

برای پیدا کردن خویش در بیداری
پیوسته بیدار بودند

نه

بهترین را به هیچ روی به درستی درنیافته بودند
جاودانگی خویش را نیز در هیچ کجا
هیچ به چشم خویش ندیده بودند

صفحة صد و هفتاد

نوزده

خالی از حضور
به سکوت پیوست

نه
هرگز نبود
گوئیا هرگز به این دنیا نیز بازنگشت

صفحة صد و هفتاد و یکی

به راه می افتد
از آن
به نوعی سرخوشی احساس می کند
که همه چیز و همگان را
به آن آغشته می سازد

به سادگی دل می بازد
عاشق می شود
مهر می ورزد

بیست و یک

وداع می گوید
و سرانجام
همه چیز را بی چون و چرا می پذیرد

همه چیز نه
هیچ نه

صفحة صد و هفتاد و سه

